



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و دوم





با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان گرامی

می‌خوام تعدادی از ابیات مولانا که تو شرایط مختلف برام کارساز بوده رو با شما دوستان به اشتراک بذارم. وقتایی که از کارای بقیه ناراحت می‌شم و فکر می‌کنم اونا دارن تو زندگی‌ام مانع‌سازی می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی‌کنند

وقتایی که تنبلی می‌کنم و شکرگزاری داشته‌هامو انجام نمی‌دم.

چند نمونه از شکرگزاری‌هایی که کامل انجام نمی‌دم عبارتند از:

۱- ورزش نکردن که شکرگزاری داشتن بدن سالمه

۲- درس نخوندن که شکرگزاری امکان تحصیل کردنمه

۳- به‌دست نیاوردن توانایی جدید که شکرگزاری داشتن وقت آزاده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد



هر وقت به نعمتی رسیدم می‌دونم که تنها خوشی که می‌تونم از اون نعمت بگیرم، خوشی شکرگزاری اون نعمت هست و خود اون نعمت هیچ شادی نمی‌تونه به من بده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکرِ باره کی سوی نعمت رود؟

هر وقت که به خواسته‌هام نمی‌رسم با این ابیات یادم می‌آد که من به عهد خدا که حضور تو لحظه هست وفایی نکردم پس اونم به عهد من وفایی نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

دعوتِ حق نشنوی، آنگه دعاها می‌کنی

شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی‌نماز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهدِ خدا کردی وفا

از گرمِ عهدت نگه دارد خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

از وفایِ حق تو بسته دیده‌ای

أذْکُرُوا أذْکُرْکُمْ نَشْنِیدَهِی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

گوشِ نه، اَوْفُوا بَعَهْدِي گوشِ دار

تا که اُوفِ عَهْدِكُمْ آید ز یار

همه‌اش من‌ذهنی‌ام می‌خواد منو ناامید بکنه دلیلشم اینه که چند ماهی دارم دعا می‌کنم و از خدا می‌خوام که ماشین موردعلاقه‌ام رو داشته باشم و یا به دختری که می‌خوام برسیم (البته الآن متوجه شدم که خواستن غیر خدا از خدا کار اشتباهیه). ولی شرایط جوریه که انگار به خواسته‌هام نمی‌رسم خیلی ناامید می‌شم من‌ذهنی‌ام می‌گه که اگه به اینا نرسی یعنی برای خدا ارزشی نداشتی، یعنی دعا کردنات و گنج حضور خوندنات بی‌فایده بوده، یعنی قانون جذب همه‌اش کشکه، این‌همه از خدا خواستی اینا رو بهت بده، این‌همه زحمت کشیدی، این‌همه شکرگزاری کردی به‌خاطر داشته‌هات، پس هیچ‌کدوم فایده نداشتن خدا اصلاً به فکر نیست، الآن دیگه با چه امیدی می‌خوای گنج حضور بخونی و روی خودت کار کنی؟

منم این شعرا رو می‌خونم برای من‌ذهنی‌ام:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِي خُوشِ سِرْشَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنِّ افزونی ست و کَلِّ کاستن



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمیش

چونش کردم بسته دل، بگشایمیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱

هین تو گل کن، ملرزان پا و دست

رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۲

عاشق ست و می زند او مول مول

که ز بی صبریت داند، ای فضول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳

گر تو را صبری بدی، رزق آمدی

خویشتن چون عاشقان بر تو زدی

آگاهی که خدا جدیداً به من داده اینه که من نباید چیزایی که برام مهم هستن و تو مرکزم بذارم، من نباید دختری که دوستش دارم و آن قدر محکم بهش بچسبم و بگم این مهم ترین چیز زندگی امه و کلی زور بزدم که بهش برسم من باید اونو شل بگیرم، و من نباید به ماشینی که می خوام داشته باشم آن قدر سفت بچسبم، نباید بگم اگه اون ماشین نباشه زندگی ام فایده ای نداره، نباید بگم اگه اون دختری که دوستش دارم نباشه زندگی ام هیچ فایده ای نداره، نباید آن قدر مانع سازی بکنم پس یاد این بیت می افتم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سختکوش

اگه دختری رو که دوشش دارم و ماشینی که می‌خوام رو آن قدر سفت نگیرم و از مرکزم بندازم بیرون دیگه اون اتفاقی که از شون می‌ترسم تو زندگی ام نمی‌افتند و قضا و کن‌فکان به نفع من عمل می‌کنه، و وضع زندگی ام بهتر می‌شه و وضعیت مادی ام هم خوب می‌شه، و حتی به اون چیزایی که واقعاً می‌خوام هم می‌رسم. مهم اینه که من اونا رو از مرکزم بندازم بیرون و سفت نچسبم بهشون، و زندگی‌امو به اونا وابسته نکنم، تسلیم باشم خدا خودش همه‌چیزو درست می‌کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آن که از دادش نیاید هیچ بد

داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد

دلیل اتفاقی بد زندگی:

هر اتفاقی که برای ما می‌افته بازتاب درون ما به بیرون هست تا ما درون خودمون را درست نکنیم اتفاقات هم بهتر نمی‌شن. خدا هر لحظه می‌خواد به ما کمک بکنه ولی نمی‌تونه، خدا ما رو دوست داره و دوست داره که ما زندگی خوب و راحتی داشته باشیم ولی ما به خدا اجازه این کارو نمی‌دیم ما نمی‌ذاریم خدا کمکمون کنه اتفاقی بدی که برای ما می‌افتند همه‌اش تقصیر



ما هست، همه اتفاقای بدی که تو زندگی مون تقصیر ما هست، و باز تاب زشتی‌های درون ما به بیرون هست، پس ما مقصر اتفاقای بد زندگی مون هستیم.

این اتفاقای بد مثل کلاغای زشتی هستن که میان و از آسمون زندگی ما رد می‌شن و ما هیچ‌وقت با جنگ و مقاومت نمی‌تونیم اتفاقای بد رو عوض کنیم هرچقدر که ما در برابر اتفاقای بد مقاومت کنیم اتفاقات بدتر می‌شن و اتفاقات بد بیش تر میشن. اتفاقای بد میان تو زندگی ما و به ما می‌گن که به فضای زیر اتفاقات توجه کنید، اتفاقات بد به ما می‌گن که از ذهن بپرید بیرون، اگه ما به فضای زیر اتفاقات توجه کنیم و توجه‌مون رو از روی اتفاقات برداریم و مقاومتی نداشته باشیم جنس اون اتفاقات در درون ما از بین میره و حالا که جنس درون ما به فضای حضور تبدیل شده باز تاب درون ما در بیرون هم زیباست و اتفاقای زیبایی برای ما رقم می‌خوره و زندگی مون بهتر می‌شه و خدا هم حالا دیگه می‌تونه کمکم کنه و ما دست از مانع‌سازی در کمک خدا برمی‌داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش، موش شد، سوراخ‌جو

چون شنید از گربگان او عَرَجُوا

در ادامه می‌خوام یکی از چالش‌های بزرگی که تو زندگی باهاس روبه‌رو هستم رو براتون بگم. من از بچگی ذهنم خیلی فعال بوده هم‌اهاش زیاد فکر می‌کردم شروع این فکر کردنا از اون زمانی بود که تو ۱۲ سالگی مادر و پدرم از هم جدا شدند. دعوای قبل از طلاق که خیلی روی من تأثیر گذاشت و باعث شد من خیلی بیش‌تر از یه آدم معمولی فکر کنم و این مشکلات برام پیش بیاین.

بعدشم ماجراهایی که توی راهنمایی و دبیرستان داشتم باعث شد این فکر کردن‌های من سرعت بیش‌تری بگیرند، من توی دوران راهنمایی و دبیرستان به‌خاطر جوش‌های زیادی که صورتم میزد و وضعیت خونوادگی‌ام اعتمادبه‌نفس خیلی پایینی داشتم و به‌خاطر ترسی که از قضاوت بقیه داشتم (که فکر کنم هنوز هم اون ترس در من هست) نمی‌تونستم خودمو



بیان کنم و با بقیه بچه‌ها ارتباط برقرار کنم، پس به جاش می‌ومدم تو خونه خودمو تو تخیلاتم بیان می‌کردم و تو تخیلاتم با بقیه ارتباط برقرار می‌کردم که همون کار هم باعث شد فکرای من سرعت خیلی بیش‌تری بگیرند و هیجان‌ات غیر واقعی زیادی در من ایجاد بشه.

الآنم واقعاً توی زندان فکرام گیر افتادم فکرای من خیلی سرعتشون بالاست اصلاً به فرجه بین صندوقم دسترسی ندارم، اون نو نو مسکر بین صندوق اصلاً برای من بالا نمیاد، هیچ انرژی ندارم تو زندگی‌ام، تمرکز خیلی پایینه، به خاطر سرعت بالای فکرام همیشه چیزامو گم می‌کنم، خیلی وقتا کارایی که باید بکنم و یادم میره، خیلی وقتا قبل از خواب اونقدر سرعت فکرام بالا می‌ره که اصلاً نمی‌تونم بخوابم، درحالی که من فقط ۲۱ سال سن دارم.

موقع درس خوندن اصلاً نمی‌تونم تمرکز کنم رو درس، سر کلاس دانشگاه هیچ تمرکزی روی حرفای استاد ندارم، بارها شده که آدمای مختلف به من گفتن چقدر آدم حواس‌پرتی هستم، هم‌چنین موقع گنج حضور گوش دادن هم اکثر وقتا اصلاً تمرکز ندارم و اصلاً نمی‌شنوم آقای شهبازی دارن چی می‌گن.

همیشه احساس می‌کنم که هشیاری‌ام خیلی پایینه و از فضای این لحظه خیلی فاصله دارم و اصلاً نمی‌دونم تو لحظه چه اتفاقی داره می‌افته این فکرا واقعاً حس زنده بودن و زندگی کردن و از من گرفتند.

به نظر من سه تا از مهم‌ترین صدمه‌هایی که این فکرای زیاد من به من زدند این هستند که اول هیچ انرژی از فضای این لحظه برای من نمی‌آد و خیلی آدم بی‌حال و بی‌حوصله‌ای هستم و هیچ‌کدوم از کارامو نمی‌تونم انجام بدم و به تعهداتم پایبند نیستم.

و دومین ضررش هم این هست که این فکرای زیاد هر کدومشون یه ارتعاشی دارند و ارتعاش اکثریت اونا هم پایینه و خوب باعث می‌شن اتفاقی خیلی بدی به زندگی‌ام جذب بشن و جفالقلم الهی به صورت اتفاقی بد تو زندگی من ظاهر بشه.





صدمه آخریم که به من می‌زنند اینه که این همه من برای گنج حضور و روحیه‌ام و جذب چیزای خوب تو زندگی‌ام وقت می‌ذارم ولی این فکرا نتیجه همه کارای منو از بین می‌برند و نمی‌ذارن زندگی‌ام عوض بشه و نمی‌ذارن روی عوض کردن خودم تمرکز کنم.

از خدا سپاس‌گزاری می‌کنم که تونستم سرعت زیاد فکرامو که از بچگی با من بوده شناسایی کنم و بدونم دلیل خیلی از مشکلات من این فکرا هستند، من می‌دونم که باید به شعرهای انصتوی مولانا بیش‌تر توجه کنم تا بتونم سرعت فکرامو کم بکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبُذِيرِ، تَا بَرِ جَانِ تُو

آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

این دو تا بیت هم اشاره دارند به این که نباید دنبال فکرام برم تا شهوت من به فکرای پشت سرهم کم بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شِهوتِ ناری به راندنِ کمِ نشد

او به ماندنِ کمِ شود، بی‌هیچِ بُد




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

تا که هیزم می نهی بر آتشی

کی بمیرد آتش از هیزم کُشی؟

با تشکر از زحمات آقای شهبازی و تمام دوستان گنج حضوری عزیز

عباس از شیراز 



### 🌸 به نامِ خدایِ مهربان 🌸

در ابتدا، می‌خواهم سپاس‌گزاری کنم از مولانای عزیز، که وقتی ما، در افسانه من ذهنی مسئله‌سازی می‌کنیم، با ابیات زیبایش، که خلق می‌کند، راه‌حل مسئله را به ما نشان می‌دهد و ما می‌توانیم به حقیقت وجودی‌مان آشنا شویم، برای این که شناسایی مساوی آزادی‌ست، هم‌چنین از آقای شهبازی گرامی و همراهان گنج حضور سپاس‌گزارم. 🌸🌸🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار، مرا

آن چیزی که ذهنمان به ما نشان می‌دهد و تماماً عقلمان از آن می‌گیریم و به‌سوی دویینی می‌رویم این‌ها همه حادث‌اند، این حادث‌ها، همین جبرِ ذهنی است، ساخته شده با عقل و دانشِ ذهنِ بشری است که نسل به نسل برایمان به ارث مانده، بر اثر مهم و جدی گرفتن این حادث‌ها، برای خودمان، مسئله‌سازی و مانع‌سازی می‌سازیم، در نتیجه، اراده و توکل و عقلمان را هم از جبارِ ذهنی می‌گیریم.

انسان‌هایی با فضا‌بندی، به ذهنِ همانیده چسبیده‌اند، به ما می‌گویند، سرطان ژنتیکی است، مثلاً کسی پدر یا مادرش سرطان دارد، احتمالش، بالاست که شما هم سرطان بگیرید، یا خشم و بداخلاقی، ارثی است و ما هم این آثار و سبب‌های بیرونی را جدی گرفتیم، چون دانشِ ذهنی بالایی داشتند ما هم این جبرِ ناشی از همانیدن، برایمان مهم شد و به این روش گفتیم همین است که هست، بی‌اختیار این جبرِ ذهنی را پذیرفتیم و در برابر اتفاقات مقاومت می‌کنیم، مرکزمان را آلوده‌تر، حتی متوجه نشدیم این سبب‌های بیرونی هم سنتِ خداوند است تا دوباره بازگشت کنیم، بتوانیم از محدودیت به بی‌نهایت خداوند زنده شویم، اما مولانای عزیز می‌فرماید، جبر دیگری هم هست در نتیجه جبار دیگری هم هست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۱

جبر، چه بود؟ بستن اشکسته را

یا به پیوستن رگی، بگسسته را

خداوند را به این دلیل جبار می‌گویند که دل شکسته را که بر اثر همانیدگی منقبض شده به خودش زنده می‌کند و با حکم خودش دل‌ها را منبسط و پیوند می‌دهد، او جبر دیگری است یعنی همه انسان‌ها باید به جبر بی‌نهایت و ابدیت، جاودانگی خداوند، زنده شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این، معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مه است، این ابر نیست

فنا شدن، یعنی مردن به من ذهنی و زنده شدن به حقیقت است، زیرا، مقصود اصلی آمدن بشر به جهان مادی، این است که به خداوند زنده شود.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ...»

«... هر جا که باشید همراه شماست ...»

می‌خواهد از طریق، مرکز دلمان به خودش زنده شود و دیگر مرکز دلمان جایی برای همانیدن نباشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۷

هر دو گر یک نام دارد در سخن

لیک شتّان این حَسَن تا آن حسن

اگرچه به ظاهر، و در لفظ، هر دو نامِ جبر دارند، اما فرقِ بینِ این دو بسیار است، مثلاً فاصلهٔ آسمان و زمین، آن کجا و، این کجا ...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

دیگر نمی‌خواهم، با ذهنم به جبرِ جمعِ مَنبَلان توجه کنم، بلکه می‌خواهم فضای اطرافِ اتفاقِ این لحظه باشم، زیرا در آن حالت می‌توانم مُسَبِّب اصلی را ببینم که صاحب اتفاقات است و تغییر دهندهٔ اتفاقات. درحالی‌که، ما انسان‌ها، اشرف مخلوقات هستیم، ارادهٔ آزاد و انتخاب آزاد داریم، کافی است فضاگشایی کنیم همراه با شکر و صبر، تا هر چیزی که جبر ذهنی یا ذهنمان نشان می‌دهد دوباره کنیم، بدانیم که تهی ست، و به‌سوی لطف و بخشایش و توبه و اعتراف و عذرخواهی روان شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم


هر چه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

گر توکل می‌کنی، در کار کن

کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

اگر می‌خواهی در جهان مادی به لحاظ مادی پیشرفت کنی، هدف داشته باشی، شغل و حرفه و داد و ستد کنی، کشت کن یعنی سعی و تلاش کن، اهداف را انجام بده، اما نه با فضا بندی، بلکه با فضا گشایی، متکی بر جبار یگانه باش.

ممنونم، اراتمندم 

رحمت از رشت



به نام خدا

شرح غزل ۵۳۸ دیوان شمس از برنامه ۸۹۰ گنج حضور

وقتی این غزل زیبا را ۵۰ بار خواندم، فهمیدم با من ذهنی نمی‌توانم نقش‌ها و صورت‌های همانیدگی را آتش بزنم، تنها باید خاموش باشم و فضا را باز کنم تا آفتابِ عدم، شمع حضورم را روشن کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

صورت همه پَران شود، گر مرغِ معنی پَر زند

هر بار که فضاگشایی می‌کنیم مثل این که کبریت می‌کشیم تا شمع حضورمان را روشن کنیم، گاهی کبریت‌ها نم دارند و روشن نمی‌شوند، یعنی ما هنوز با یک‌سری چیزها همانیده‌ایم و فضا را باز نمی‌کنیم. باید فضاگشایی را با چالش‌های روزمره تمرین کنیم تا همانیدگی‌ها شُل شوند و چسبندگی آن‌ها از بین برود و دید قضاوتگر من‌ذهنی که کافر و مؤمن می‌بیند از بین برود و همه نقش‌ها و صورت‌های ذهنی پَر پَر شوند تا مرغ هشیاری از قفس ذهن بیرون بپرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود

آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

با ویران کردن من‌ذهنی و عالم همانیدگی‌ها فضا باز می‌شود، در این فضای باز شده، جان پُردرد من‌ذهنی و گوهرهای بی‌ارزشش مثل خودنمایی و کمال‌طلبی غرق طوفانِ نوح شده و از بین می‌رود و بعد از آن گوهر حضور نمایان می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

پیدا شود سرِ نهان، ویران شود نقشِ جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

وقتی با نقشی هم‌هویتیم، یک خود درست می‌کنیم و می‌گوییم: «می‌دانم» با نقش مادری، پدری، استادی یا رئیسی می‌خواهیم دیگران را عوض کنیم، اگر خود اصلی‌مان را که خدایت است از نقش‌ها آزاد کنیم و بگوییم، من این‌ها نیستم، فضای درون به‌اندازهٔ آسمان باز می‌شود و موج دانایی به مرکز ما می‌ریزد و با خردی که از طرف خدا می‌آید می‌توانیم عشق را به دیگران هم یادآوری کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی‌خود شود

جان خصمِ نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

در فضای بی‌خودی و بی‌فرمی که همان ۹۹ درصد خلأ درون است، کاغذی می‌شویم که قلم آفرینش روی مرکز ما می‌نویسد، نوشته‌هایی که قضاوت نیک و بد ندارد، هر لحظه با خنجر حضور فضاگشایی می‌کنیم و مثل مولانا منبع دریافت پیغام خدا می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر جان که الهی شود، در خلوتِ شاهی شود

ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

جان الهی چیست؟

جانی که به هشیاری حضور تبدیل شده است و دور از قید و بند همانندگی‌ها در خلوت عدم منتظر خداست.





وقتی با بزرگانی چون مولانا قرین می‌شویم تغییر می‌کنیم، مثلاً من در گذشته من ذهنی دردم‌سازم را نمی‌شناختم و مثل مار به هر که می‌رسیدم نیش می‌زدم و درد پخش می‌کردم، ولی اکنون به لطف خدا با آموزه‌های گنج حضور به اداهای من ذهنی‌ام توجه نمی‌کنم و مثل ماهی خودم را تسلیم دریای یکتایی می‌کنم، با شناخت قانون جبران از خاک کمیابی اندیشی به کوثر و فراوانی زندگی وصل شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

جان الهی و بی‌نهایت خدا در ذهن جا نمی‌گیرد و بی‌قرار لامکان و عدم است، فکر و عمل جان زنده شده از مرکز عدم می‌آید و بوی خوش عشق را پخش می‌کند، برعکس فکر و عمل من ذهنی که بوی بد دردها، رنجش‌ها و خشم و ناامیدی می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند

خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند

درویش نماد انسانی ست که نقش‌ها و صورت‌ها را ویران کرده است و فقر به همانیدگی‌ها افتخار اوست، چنین انسان فضاگشایی قلم و کاغذ خداست، او می‌داند اگر مثل سنجر و خاقان پادشاه هم باشد، به خرد بزرگانی چون مولانا احتیاج دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

با کمک مولانا فهمیدم اگر تسلیم باشم، آفتابِ مُشتعل و نور عدم از روزن این لحظه وارد جانم می‌شود و پیغام زندگی را بر مرکز می‌نویسد، مبادا با دانش معنوی شمعِ سرِ من ذهنی را روشن کنید، باید هر لحظه بگوییم «نمی‌دانم» تا خدا اسرارِ نهانش را به مرکزمان بنویسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخمِ کان زرگر زند

در راه خدمتِ جانان سرِ من ذهنی را ببر و سرِ زندگی را بگیر، هرچند درد هشیارانه دارد ولی دردی که با آگاهی می‌کشیم مثل طلایی است که با ضربه‌های زرگرِ خالص تر می‌شود و دیگر برای خود سرِ درست نمی‌کنیم، ضربه‌های زندگی برای بالا بردن عیارِ حضور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دم از این خوشتر زند

در بیت آخر مولانا فروتنانه می‌فرماید، من از فضای بی‌خودی این غزل را خوش خوش گفتم و می‌دانم اگر ذهنم را خاموش کنم و دم نزنم، می‌زندگی که هر لحظه جاری است به جانم می‌ریزد و می‌توانم خوش تر از این‌ها پیغام و غزل بگویم. پیغام این بیت برای من این است که فقط با ذهن نخواهم ابیات مولانا را معنی کنم و رد شوم زیرا من ذهنی



فرصت طلب می گوید، فهمیدی دیگر بس است، من هم خاموش می شوم و فضا باز می کنم تا می خدا از قلم آفرینش بر کاغذ دلم جاری شود و پیغام های نو بنویسد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)